

اگر این خیانت باشد:

ترجمه و امکانات آن

گرگوری راباسا
ترجمه عبدالله کوثری

Traduttore, Traditore^۱

ضرب المثل ایتالیایی



گرگوری راباسا (Gregory Rabassa)، بی‌گمان سرشناس‌ترین مترجم آثار ادبی آمریکایی لاتین به انگلیسی است. بسیاری از ترجمه‌های انگلیسی رمانهای نویسندگانی چون گابریل گارسیا مارکز، ماریو بارگاس یوسا، خولیو کورتاسار، خوسه دونوسو، میگل انخل آسکوریاس، ژرژ آمادو و نویسندگان دیگر، کار اوست. او همچنین در برخی از دانشگاه‌های ایالات متحد تدریس ادبیات آمریکایی لاتین را برعهده دارد.

در این روزگار بدزبانی که سخن مهرآمیز چون سیمرخ و کیمیاست، ترجمه بیش از آنچه سزاوارش بوده از طعن و ناسزای این و آن نصیب برده است. این شاید از آن روست که ترجمه هنری حرامزاده، قالبی میانجی، و

بنابراین همواره آماج حمله است. ترجمه کم و بیش چندان سالدیده است که خود زبان، و بی‌گمان پیشینه آن به رویارویی زبان با گویندگانی بیگانه می‌رسد. این حرفه اگرچه حرفه‌ای باستانی است، رسم و راهش هنوز کم و بیش اسرارآمیز است و بیشتر تحلیل‌ها در این تعریف که ترجمه چیست یا، دست کم، چه باید باشد، درمانده‌اند. این مورد آخر، گویی سبب می‌شود که ترجمه خصلت هنر بگیرد، یعنی چیزی که نفس وجود یا کاربردش آن را تعریف می‌کند.

کسانی که بی‌دردسر می‌گردند هرچه بخواهند اسباب دردسر در ترجمه خواهند یافت و این دقیقاً از آن روست که ترجمه جنبه‌های دیگری از نوشتن را که تعریف پذیرترند نیز به خود راه می‌دهد. این هنر، به نوعی در حاشیه ادبیات جای می‌گیرد و فاقد هسته یا شخصیتی از آن خود است. اگر به روشنی جنبه اشتقاقی^۲ نداشته باشد، آنگاه خدعه‌آمیز یا حتی خیانتکارانه است، زیرا مایه گمراهی می‌شود. اگر بیش از حد تابع قالبی بیگانه باشد، آنگاه دیگر جرمش نه خطاکاری که سوء استفاده از امکانات است، زیرا نتوانسته آن احساس طبیعی را که در متن اصلی نهفته است منتقل کند. مترجم می‌تواند ماجراجویی کند،

۱. مترجم خائن است.

اما نمی‌تواند به اندازه نویسنده اصلی ماجراجو باشد. او می‌باید مسیر کاشف را دنبال کند، اما بر سفینه‌ای دیگر.

تفاوت اصلی میان هنر داستان نویسی و ترجمه شاید این باشد که مهمترین وظیفه مترجم توجه به کلمات است زیرا قصه و فکر پیشاپیش به او داده شده است. در دوگانگی میان درونمایه و قالب که بحثی قدیمی و مورد اختلاف است، وظیفه مترجم صرفاً توجه به قالب است، درعین آن که می‌کوشد تا هرچه کمتر به درونمایه آسیب رساند؛ و در ترجمه‌ای که به کمال مطلوب رسیده باشد اصولاً آسیبی درمیان نخواهد بود. بنابراین، تحلیل متن ترجمه به قلمرو معناشناسی یا زبان‌شناسی نزدیکتر است تا بررسی ادبی. تاکنون کتاب راهنما یا دستورالعملی برای آفرینش ترجمه‌ای کامل نوشته نشده، همچنان که راهنمایی برای داستان نویسی نیز وجود ندارد. در هر دو این موارد، چنین راهنمایی تنها به کار خواننده و متقدم می‌آید و بس. امروزه دستگاههایی هست که متون ساده را ترجمه می‌کند، اما این دستگاهها هرچند در مواردی کارساز خواهند بود، نتیجه کارشان از دیدگاه ادبی بس ناخوشایند است.

مشکل اساسی نویسنده آنگاه که گام به گام پیش می‌رود، این است که باید بر چیزها نام بگذارد: بر اشیا، کنش‌ها و افکار. او در پی واژه مناسب باید در امکانات خود و در واژه‌های مترادف جستجو کند. اما از آنجا که نوشته آفریده خود اوست، می‌تواند گاه آسوده بنشیند و دست از ژرفکاوی بردارد. می‌تواند بگوید کار من این است که هست می‌خواهی بپذیر می‌خواهی نپذیر. اما مترجم به هیچ روی چنین اختیاری ندارد. او باید چنجه امکانات خود را در زبانی متفاوت بکاود و برای واژه مناسب نویسنده، واژه مناسبی در آن زبان بیابد. در دسر اصلی هنوز برجاست و در دسر مترجم نیز برآن افزوده شده. بورخس زمانی به مترجم آثار خود نورمن توماس دی جوانی توصیه کرد چیزی را بنویسد که او می‌خواست بگوید نه آن چیزی را که گفته است. در مورد بورخس کار ساده بود، چرا که نویسنده در دسترس بود و انگلیسی هم می‌دانست. این توصیه خوبی است، اما ما از کجا بدانیم که تا سو^۲ چه می‌خواست بگوید؟ نویسنده می‌تواند آدم باشد و چیزها را آنگاه که از پیش چشمش می‌گذرند نام بگذارد، اما مترجم تا این حد رخصت ابداع ندارد، حرفه او، به وام از گفته رانلد کرایست، نوعی «کنش محدود» است.

بنابراین کار مترجم گاه حتی دشوارتر از کار نویسنده است، زیرا او باید تابع دو زبان، و نه یک زبان، باشد. در مورد چیزهای ساده، مثال افلاطونی، مشکل معنی را می‌توان به آسانی حل کرد. Tree به زبان اسپانیایی arbol است و در این تردیدی نیست. همه کس چیزی کم و بیش مشابه را در زبان خود پیش چشم می‌آورد. اما کلماتی که برای نامیدن این شیء آشنا به کار می‌روند بسیار باهم تفاوت دارند. این کلمات تعداد هجاهایشان باهم نمی‌خوانند، و اگر به یاد آوریم که T در انگلیسی و اسپانیایی نماینده دو صدای متفاوت است، هیچ دو واجی باهم مشابه نیستند. چشم دل شاید همگانی باشد، اما گوش بدان خو کرده که مسیری متفاوت را دنبال کند. این نمونه افراطی نماینده یکی از ناممکن‌های ترجمه است. ترجمه هرگز نمی‌شود نسخه برداری باشد، ترجمه رونوشت اصل نیست. چنان که از ریشه لاتینی این اصطلاح برمی‌آید، ترجمه گذار به سمت دیگر است. ما با این واژه tree کاری نمی‌توانیم کرد، تنها می‌توانیم امیدوار باشیم که نکته ظریفی در ترجمه از دست نرفته باشد. این ناممکن بودن چیزی است که در نهایت شعر را ترجمه ناشدنی می‌کند، یا اگر دقیقتر بگوییم، باز آفرینی آن به زبانی دیگر را ناممکن می‌کند. رابرت فراست ترجمه را سنگ محکی برای تعریف شعر می‌دانست: آنچه به ترجمه در نمی‌آید.

حال به موردی دیگر بپردازیم. آن قسمت از درخت را که از تنه اصلی جدا می شود در زبان اسپانیایی rama می نامند. در انگلیسی آن را چه بنامیم؟ آیا این branch است یا bough، یا limb؟^۲ می توانیم خیلی ساده آن را branch بنامیم، زیرا rama همان معنای تصویری را دارد که branch در انگلیسی داراست، اما این ساده کردن کار است، شاید چیزی در این میانه از دست برود. یعنی همان شعر. حال وقت آن است که به آن نظر بورخس بازگردیم: چه کسی دارد حرف می زند؟ آیا معادل آوایی او در انگلیسی می تواند bough-man، branch-man یا limb-man باشد؟ بناچار از فرهنگ دوزبانه کمک می گیریم. این دوست قدیمی ملال آور که مایه ریشخند «اهل فصاحت» است، منبع سرشار مترادفات است و می تواند در انگیزش حافظه موثر باشد. اما راه حل نهایی اغلب غریزی است. این بدان معنی است که مترجم باید به گونه ای به نویسنده نزدیک باشد. دست کم، باید نویسنده و شگردهای او را به نوعی درک کند.

پس، مترجم باید، مثل منتقد و پژوهشگر، خواننده باشد. مترجم مطلوب باید خواننده مطلوب نیز باشد. و این البته موجودی کمیاب است. زیرا ترجمه باید نزدیکترین قرائت به متن اصلی باشد. این نکته که بسیاری مردمی که زبانی دیگر را به خوبی می خوانند اما الزاماً نمی توانند آن را به همان خوبی به زبان خود ترجمه کنند، گویای این است که مترجم باید نویسنده نیز باشد. او دست کم باید با آن شگردهایی که نویسنده به کار می برد، آشنا باشد. هرچند نیروی تخیل او زیر سلطه تخیل نویسنده است، دست کم باید بتواند آنچه را که نویسنده تخیل می کند دریابد. پس مترجم خواننده است، اما خواننده ای که آنچه را که می خواند می نویسد. او نویسنده است، اما در واقع نیم نویسنده است. مترجم ناچار نیست تخیل خود را برای طرح و مضمون و شخصیت ها به زحمت اندازد، اما، به قول بورخس، باید بداند که نویسنده از ابداع همه اینها چه در سر داشته است. با این همه، عمل نوشتن و عمل ترجمه دو چیز کاملاً متفاوتند. نویسندگانی چون نابوکوف و بکت که به چند زبان می توانند بنویسند، ترجیح می دهند که اثر ایشان را دیگری به انگلیسی برگرداند. اگر قرار بود من این نوشته را به اسپانیایی یا پرتغالی برگردانم، بی گمان حاصل کارم چیزی فراتر از ترجمه، یعنی روایتی دیگر از این نوشته، می شد. در آن حالت من آزادی نویسنده را داشتم که در مقام مترجم معمولاً، و به حق، از آن بی بهره ام. بارها خوشحال شده ام از این که نوشته من سرانجام به چاپ رسیده، اما هرگز از نسخه «نهایی» ترجمه خود خوشنود نبوده ام، همواره، وقتی به گذشته می نگرم، آرزو می کنم که ای کاش به جای آن، چنین و چنان می کردم. از آنچه گفتم می توان نتیجه گرفت که رمان شاید بتواند شکلی نهایی داشته باشد، اما در ترجمه این ممکن نیست، حتی اگر ترجمه کار مترجمی واحد باشد.

ترجمه مشکل بتواند فراتر از زمان خود دوام آورد. ترجمه، هر اندازه هم که خوب باشد، بناچار نشان زمان خود را دارد و به ندرت پایدار می ماند. در این میان متن کینگ جیمزه استثناست. این متن چنان جایگاهی یافته که برای خود کتابی دیگر شده است. این ترجمه در واقع روایتی از کتاب مقدس است، درست مانند داستانهای محلی و افسانه ها که روایتهای گوناگون دارند. این را پذیرفته ایم که هر عصری می باید ترجمه خود را از آثار کلاسیک داشته باشد، هرچند که اثر کلاسیک همواره چندان «مدرن» است

۲. در زبان فارسی تا آنجا که می دانم در مقابل این واژه ها فقط واژه شاخه را داریم، مگر آن که آن را با کلماتی دیگر ترکیب کنیم مثل شاخه کلفت یا شاخه اصلی و ... البته ترکیب شاخ و برگ را نیز داریم که برای شاخه های نازکی که برگ بر آنها می روید به کار می رود. م.

۵. مقصود ترجمه کتاب مقدس است که در ۱۶۱۱ در انگلستان به انجام رسید. م.

که در زمان نوشته شدن. دون کیشوت سروانتس اگر امروز خوانده شود بسیار مدرن تر از روایت موتو^۶ از این کتاب است و صد سال بعد از این ترجمه پوتنام^۷ و کوهن^۸ بی تردید کهنه و منسوخ خواهد شد. توضیح دلیل این دعوی دشوار است، زیرا آنچه نام بردیم ترجمه‌هایی خوب هستند. شاید تا اندازه‌ای بدین دلیل باشد که هیچ ترجمه‌ای نهایی نیست.

چنان که گفتیم دوام ترجمه در گذار زمان دشوار است، اما ترجمه برای همخوانی با مکان لاشی بسیار سخت‌تر در پیش دارد. گذار از درون برخی کتابها بس دشوار است. ادبیات بومی و محلی رنگ و بویی دارند که در زبان اصلی بلافاصله احساس می‌شود. مترجم تنها زمانی می‌تواند کم و بیش در حفظ این رنگ و بو موفق شود که این عنصر محدود به مکان وقوع داستان باشد و تأثیر نمایانی بر زبان نداشته باشد. درست به همان گونه که کلمات معادل‌های واقعی در زبانهای متفاوت ندارند، معادل‌گویی‌ها یا الگوهای گفتاری محلی نیز در زبانی دیگر یافت نمی‌شود. روستایی در سراسر جهان روستایی است، اما خامکاری است اگر روستایی برزیلی را واداریم که چون مردی ساکن کوه‌های آپالاش آمریکای شمالی سخن گوید. حتی گویش سیاهان انگلیسی زبان چندان به کار ترجمه‌گویی سیاهان اسپانیایی زبان نمی‌آید. ریشه‌های افریقایی بسیار دورند و تفاوت نمایان در تاریخ مهاجرت اجباری و چیرگی دو فرهنگ متفاوت اروپایی، دو شیوه بیان یکسره متفاوت پدید آورده است. پس، برگرداندن گویش بومی یا محلی به زبان دیگر را نیز باید یکی دیگر از ناممکن‌های ترجمه به‌شمار آریم.

مشکلی مشابه، اما حل‌شدنی، آنگاه پیش می‌آید که محیطی که در یک فرهنگ کاملاً عادی و پیش‌پا افتاده است، در فرهنگی دیگر ناآشنا می‌نماید. به یاد می‌آرم که نویسنده پرویی ماریو بارگاس یوسانگران آن بود که در ترجمه انگلیسی رمان اش، خانه سبز، که من برعهده گرفته بودم، آنچه در پرو چیزی عادی و آشناست، بیگانه و غریب بنماید. او نگران نامهای گیاهان و جانورانی بود که به ترجمه در نمی‌آید، چون در کشورهای انگلیسی زبان وجود ندارند و هیچ آدم انگلوساکسونی چشمش به این موجودات نیفتاده تا نامی بر آنها بگذارد. من این مسأله را چندان جدی نمی‌گرفتم که بناچار نوعی سهل‌انگاری را بر خود روا بدارم که به هنگام ترجمه کتابی از میگل آنخل آستوریاس به آن برخورد کرده بودم. در آن مورد، من با درختی سروکار داشتم که مردی زیر آن نشسته بود و این درخت یک نام برآستی ناآشنای مایایی داشت. ترجمه فرانسوی کتاب پیش از ترجمه من منتشر شده بود. با خود فکر کردم راه حل همین جاست و با کمک فرهنگی دو زبانه کار را یکسره می‌کنم. اما افسوس، در ترجمه فرانسوی، آن مرد زیر یک arbre^۹ نشسته بود. مترجم فرانسوی به این شیوه مشکل ناآشنا بودن را حل کرده بود. اما من چنین نکردم. آن درختهای پرویی با نام بومی شان در ترجمه من برجا ماندند، زیرا، چنان که برای نویسنده توضیح دادم، بسیاری از چیزها که در پرو آشنا یا پیش‌پا افتاده است، برای غریبه‌ها ناآشناست. اگر رمانی جهانی باشد، عنصری ناآشنا، نباید جهانی بودن را از آن بگیرد. جانانان سرفیت این نکته را ثابت کرده و به خوبی از آن سود جسته است. بنابراین انتقال چیزی عادی در یک فرهنگ به فرهنگ دیگر نیز یکی دیگر از ناممکن‌های ترجمه است.

در برخی موارد مترجم به هیچ روی نمی‌تواند به بار زبانی متن اصلی وفادار بماند، بلکه ناچار است به تجربه و احساس خود در زبان مادری بسنده کند. در غیر این صورت چیزی خواهیم داشت که کاملاً ابداعی و ناآشناست و درعین حال آن بار را در زبان خود مترجم ندارد. بسیاری از اصوات و نیز فحش و

6. Motteux

7. Putnam

8. Cohen

۹. کلمه فرانسوی به معنی درخت. م.

ناسزا چنین وضعی را دارند. اگر جمله یا کلمه‌ای باشد که بتوان آن را ترجمه ناپذیر خواند، یعنی چیزی که تابع معنی کردن کلمه به کلمه متن اصلی باشد، همین کلمات اند. ساده‌ترین صداها و بیانها در دو زبان اختلاف بسیار دارند، مثل آروغ، خُرخرُ و صداهای حیوانات. خروس انگلیسی زبان می‌گوید: Cock-a-doodle-doo، اما همین جناب اگر اسپانیایی زبان باشد چنین بانگ برمی‌دارد: 'ki-ki-ri-ki'. در زبان انگلیسی برای اهانت به والدین پای سگ را به میان می‌کشند (son of a bitch)؛ در اسپانیایی hijo de puta اشاره‌ای مستقیم‌تر دارد، اما معادل انگلیسی آن whoreson قدیمی است و امروزه به کار نمی‌رود. در کاربرد معمولی معادل انگلیسی hijo de puta، son of a bitch است، والا بار عاطفی اش را از دست می‌دهد. معادل پرغالی این ناسزا، زیرکانه‌تر است: fillo da mae (ای پسر مادرت) که ظاهری معصومانه دارد اما همه زشتکاریهایی را که در ذهن می‌گنجد به یاد می‌آورد. قطعه‌ای از رمان Hopscotch (لی لی بازی) اثر خولیو کورتاسار را به یاد می‌آرم که در آن قهرمان داستان وقتی می‌خواهد میخی را صاف کند چکش را بر شست خود می‌کوبد. مرد خطاب به میخ فریاد می‌زند: "puta que te pario" اگر بخواهیم به عین جمله وفادار بمانیم جمله‌ای به سبک همینگوی خواهیم داشت: whore that bore you. اما بار جمله چیز دیگری است. راه حل من این بود که مرد میخ را به زنا یا مادرش متهم کند و این ناسزایی رایج است و اندکی از رنگ و بوی ناسزای اسپانیایی را هم دارد. این که ناسزا را نمی‌توانیم با آن دقتی که می‌خواهیم به زبانی دیگر برگردانیم نشانه آن است که هرچند کلمات را می‌توان مستقیماً ترجمه کرد، خود فرهنگها را نمی‌توان بدون تحریفی نامألوف به زبان دیگر برگرداند.

دیدیم که مترجم برخلاف نویسنده، هنرمندی رها از قید و بند نیست، و در واقع نویسنده است که سبب می‌شود مترجم برای آن که کار خود را درست انجام دهد، میدان عمل خود را محدود کند. حتی آنگاه که مترجم را به موسیقیدانی تشبیه می‌کنند که قطعه‌ای ساخته موسیقیدان دیگر را اجرا می‌کند، این تشبیه دقیق نیست، زیرا آن موسیقیدان، هرچه باشد توان و اختیار تفسیر دارد و می‌تواند بر تأثیر قطعه‌ای که اجرا می‌کند بیفزاید. در ترجمه جایی برای شگردهای آن موسیقیدان نداریم.

حال که نگاهی به برخی ممکن‌ها و ناممکن‌های کار ترجمه انداختیم، باید نظری نیز به آن سوی دیگر بیندازیم، چگونه باید درباره ترجمه داوری کرد، منتقد باید به دنبال چه چیزی باشد، و منتقد آرمانی چگونه آدمی است؟ بی‌تردید غرور مترجم لطمه می‌خورد آنگاه که در بررسی کتابی به نام او اشاره نمی‌شود و حتی گاه چندان پیش می‌روند که نام او را از بالای مقاله حذف می‌کنند. برخی منتقدان گاه زبان به ستایش زبان شکوهمند رمان می‌گشایند بی‌آن که اشاره کنند که این زبان مترجم است، چنان که گویی آن کتاب از آغاز به زبان ایشان نوشته شده. مترجم حتی زمانی که نامش به میان می‌آید و ستایش می‌شود، باید هشیار باشد که این ستایش را چندان به خود نگیرد. بسا که این ستایش برآستی تنها به نیمی از دستاورد او مربوط شود، زیرا احتمال آن هست که منتقد هر اندازه هم تیزهوش باشد هیچ شناختی از اصل اثر نداشته باشد و باز به احتمال بیشتر با زبان اصلی اثر آشنا نباشد. در این صورت به مترجم گفته‌اند که خوب می‌نویسد، نه این که خوب ترجمه می‌کند. اما بسیاری از این گونه منتقدان با دقت و موشکافی بسیار به تحلیل کتاب می‌پردازند و به گونه‌ای غیرمستقیم به مترجم می‌گویند که خوب ترجمه کرده است. گابریل گارسیا مارکز گفته است که منتقدان آمریکایی بسی بهتر از منتقدان اسپانیایی کتاب صد سال تنهایی را درک کرده‌اند. البته بسیاری از این منتقدان آمریکایی بناچار به نسخه انگلیسی کتاب متکی بوده‌اند. این

نشان می دهد که خواننده تیزبین می تواند بدون توسل به زبان اصلی درباره مزایای ترجمه داوری کند. آن که اغلب مایه دردسر مترجم است متقصدی است که آن یکی زبان را هم می داند، او معمولاً آدمی دانشگاهی است که تکلیف شبانه خود را انجام داده و متن ترجمه را با اصل مقابله کرده است. اگر خطایی یا لغزشی در ترجمه باشد بی گمان آن را می یابد و بسا که بدیل های ممکن را نیز پیشنهاد کند که برخی از آنها به همان اندازه پذیرفتنی است که آخرین پاسخ ارائه شده در آزمونهای چند گزینشی: «هیچ کدام از پاسخ ها». بی گمان اگر خطایی در ترجمه باشد باید تصحیح شود و از همین روست که می گوئیم امکان ندارد ترجمه ای نهایی باشد. اما مترجم در حیرت می ماند که اگر کار با اخطاری درست می شود دیگر این همه بگیر و ببند دادگاه نظامی برای چیست؟

این دو نوع متقصد در عین حال نشانه مشکلاتی هستند که از کاربردهای دانشگاهی ترجمه زاده می شوند. اگرچه در اغلب مؤسسات آموزشی تب و تاب دوره های ضروری زبان فرو نشسته، هنوز هم آنان که روشنفکرانه به مسأله می نگرند می کوشند این ضرورت را همچنان حفظ کنند. هدف از آموزش زبان این بود که دانشجو بتواند آثار ادبی را به زبان اصلی بخواند و بدین سان به فرهنگی دیگر راه یابد. این هدف پسندیده ای بود که کمتر برآورده می شد. تجربه شخصی من این است که دانشجویی که همه افعال و تغییرات اساسی آنها را می داند، در قیاس با دانشجویی که در زبان خارجی به لکت می افتد اما مطالعاتی وسیع تر دارد یا دوره هایی از زبان انگلیسی را گذرانده، کمتر از ادبیات سردر می آورد. آموختن زبان و مطالعه ادبیات دو چیز کاملاً متفاوتند و ترجمه اگر قرار است به آن گستره ای که در ذاتش نهفته برسد، باید بخشی از ادبیات باشد.

با کاهش تأکید بر ضرورت آموزش زبان، دانشکده ها امروز دوره هایی با عنوان «ادبیات در ترجمه» قرار داده اند، و این عنوانی است که طینی تحقیرآمیز دارد - چیزی ساده، چیزی پرزرق و برق، چیزی دست دوم. گروه های ادبیات تطبیقی رفته رفته اعتباری می یابند و شاید دیری نگذرد که عنوان گروه ادبیات بگیرند، و این عنوانی درخور آنهاست. امروز آثار نویسندگانی که نسبتی باهم دارند، در کنار هم و با زبانی مشترک مطالعه می شود و دیگر آن کم و کاستی ها که ممکن است در مکالمه این آثار به زبان بومی پیش بیاید، بر آثار ایشان اثر نخواهد نهاد. تجربه من نشان داده است که دانشجویان به واسطه ادبیات به مطالعه زبان کشیده می شوند و نه برعکس. دانشجویانی هستند که بعد از خواندن آثار آشیل به آموختن یونانی پرداخته اند یا نخست شیفته ماچادو د آسیس در زبان انگلیسی شده اند و آنگاه به زبان پرتغالی روی آورده اند. ترجمه شاید مطمئن ترین راه برای مطالعه جدی زبان باشد، زیرا ترجمه اساساً زبان است.

آموزش ترجمه همچون هنر یا حرفه نیز در بسیاری دانشگاهها آزموده شده است. با آن همه اما و اگر ما درباره امکان ترجمه، چنین می نمایم که آموختن چگونگی آن به دانشجو دست کم نامحتمل باشد. اما این کار تا میزانی محدود میسر تواند شد. دوره های نوشتن خلاق که از دیرباز رایج بوده، نشان داده که برخی دانشجویان می توانند چیزی از آن بیاموزند و برخی نمی توانند، اما به هر حال بیشترشان پس از گذراندن این دوره ها، بهتر می نوشته اند، هرچند هرگز «نویسنده» نشده اند. نویسنده ناکام می تواند مترجم باشد اما با مترجم ناکام چه کنیم؟ بفرستیم سراغ زبان شناسی؟ این دانشجویان را می شود راهنمایی کرد اما باید توان و استعدادی داشته باشند. بسیار دیده ایم که داوطلبی که در کارگاه ترجمه شرکت کرده به خوبی با زبان خارجی آشناست یا به شیوایی آن را تکلم می کند اما هیچ تصور روشنی از کاربردهای زبان مادری خود ندارد. پیش از آن که فنون دقیق ترجمه را به کسی بیاموزیم باید استفاده از زبان مقصد را به او آموزش دهیم. این کاری شدنی است و من به تجربه دریافته ام که کلاسهای ترجمه اغلب کلاس آموزش نوشتن به

انگلیسی می‌شود. اگر این را به خاطر بسپاریم، آموزش ترجمه ممکن می‌شود. حال وقت آن است که دست کم یک سخن قاطع درباره ترجمه بگوییم: داشتن زندگی پُر و پیمان از درآمد ترجمه ناممکن است. این هنر نیز مثل بسیاری فعالیت‌های هنری، کار عشق است. آدمی قناعت پیشه شاید بتواند با آن گذرانی داشته باشد. مترجم موفق، از آنجا که حکم واسطه دارد، پاداشی همچند پاداش نویسنده دریافت نمی‌کند. تا امروز پرداخت به مترجم براساس تعداد کلماتی بوده که او می‌نوشته، اما گویا تغییراتی در این روش به چشم می‌خورد. قراردادهای اغلب صورتی آبرومند دارد و از ستار و سه شاهی صحبت نمی‌کند. اغلب می‌نویسند بیست دلار، یا بیست و پنج دلار یا سی دلار برای هر هزار کلمه، نه کلمه‌ای سه سنت، که مبنای اصلی محاسبه است^{۱۱}. من، گاهی اوقات که حرص پول گریانم را می‌گیرد، به فکر اختراع دستگاهی می‌افتم که به ماشین تحریرم وصل شود و تعداد کلماتی را که نوشته‌ام نشان دهد تا بدانم چقدر پول درآورده‌ام.

اما وضع به سبب تلاش‌های جمعی اهل قلم روی به بهبود دارد. مرکز امریکایی انجمن پن (P. E. N.) گذشته از این که ترجمه کتابها و زبانهای نادیده گرفته را تشویق می‌کند، بیانیه‌ای درباره ترجمه منتشر کرده و در کار این است که قرارداد نمونه‌ای تنظیم کند که شامل حق امتیاز (یا حق تألیف) برای مترجم نیز می‌شود. در حال حاضر نظر بر این است که این حق باید از سهم نویسنده پرداخت شود^{۱۲}، زیرا اگر مترجم نمی‌بود کتاب او خوانندگان جدید و منبع درآمد جدید نمی‌یافت. ناشر در مورد ترجمه بار مالی دوگانه‌ای را بر دوش دارد. ترجمه هزینه‌ای بیشتر از متن انگلیسی دارد، زیرا برای درآوردن متن بیگانه به زبان انگلیسی نیز باید پولی پرداخت شود، و البته در امریکا استقبال خواننده از کتابهای ترجمه شده بسیار کمتر از کتابهای نویسندگان امریکایی است. به ندرت می‌شود کتاب مترجمی در شمار پرفروشترین کتابها جای گیرد و دوره آن هم کوتاه است. البته ناشران روشن اندیشی نیز هستند که با این یقین که کتابی خارجی چندان فروشی نخواهد داشت، نشر آن را مایه اعتبار خود می‌دانند و تن به این کار می‌دهند. اغلب مجموعه‌های شعر خارجی در شمار این گونه کتابهایند.

باری، ترجمه خواه از دیدگاه منتقد مایه خیر باشد یا مایه شر، به هر حال چیزی جدا از دیگر هنرهاست. اما در این تردیدی نیست که ترجمه هنر است. مردمان اغلب چنان به ترجمه می‌نگرند که تنها بخشی از حق آن گزارده می‌شود، و این از آن روست که ترجمه کمتر از دیگر جنبه‌های ادبیات مورد توجه بوده است. ترجمه هنرهای دیگر را پیروی می‌کند، در خدمت آنها و برآستی ملازم آنهاست، اما فراموش نکنیم که سانچو پانسا بود که دون کیشوت را ممکن کرد: ■

۱۱. توضیح برای دانشجویانی که در این مورد کنجکاوند و اغلب از درآمد مترجم در ایران می‌پرسند: در ایران پرداخت به مترجم اغلب براساس درصدی از قیمت پشت جلد کتاب است که حداکثر آن، تا آنجا که می‌دانم ۲۰ درصد است. البته این ۲۰ درصد موردی استثنایی است و به همه کس پرداخت نمی‌شود. به طور کلی کیفیت ترجمه و سابقه و شهرت مترجم عوامل اصلی در تعیین این درصد هستند این مبلغ برای یک نوبت نشر است و در چاپهای بعدی نیز مترجم همان را دریافت می‌کند. روش دیگر این است که مترجم کتاب را یک بار و برای همیشه به ناشر واگذار می‌کند. مبنای محاسبه دستمزد مترجم در این روش تعداد صفحات متن اصلی کتاب است (هر صفحه را معمولاً ۴۰۰ کلمه می‌گیرند). مثلاً صفحه‌ای هزار تومان یا هزار و پانصد تومان یا ... در هر حال، آنچه آقای راباسا درباره وضع زندگی مترجم در امریکا می‌گوید در ایران نیز در سطحی پایین تر صادق است، مگر آن که تیراژ کتاب از این که هست بیشتر شود. م.

۱۲. بازهم توضیحی برای دانشجویان علاقه مند. ناشر ایرانی بابت ترجمه چیزی به نویسنده خارجی نمی‌پردازد، زیرا ما هنوز قانون کمی رایت را نپذیرفته ایم. م.